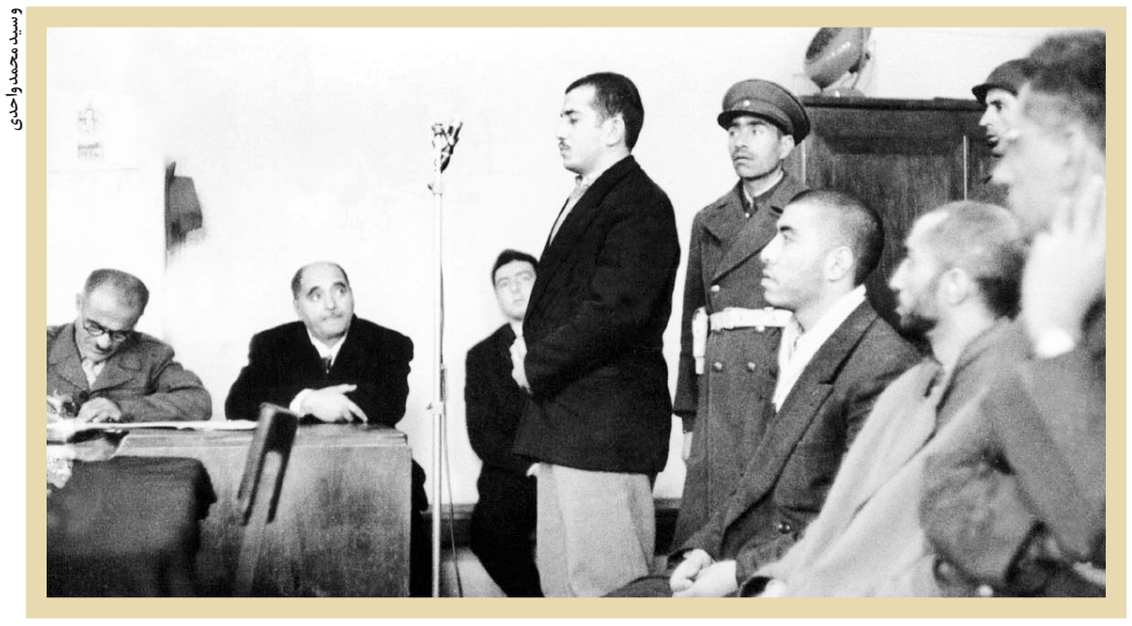

دی‌ماه ۱۳۳۴. مرحوم اصغر عمری در حال ایراد دفاعیات در دادگاه و در حضور شهیدان نواب صفوی و سید محمد واحدی

«شهید نواب صفوی و یارانش در واپسین فصل جانبازی» در گفت‌وشنود با اصغر عمری

آنها به مرگ لبخند زدند

■ شاهد توحیدی

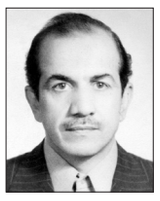

زنده‌یاد اصغر عمری از جمله اعضای فدائیان اسلام بود که پس از ترور حسین علاء دستگیر و با شهید نواب صفوی و دیگر یارانش محاکمه شد. او در واپسین گفت‌وشنود خویش- که هم‌اینک پیش روی شماست- خاطرات خویش را از واپسین روزهای حیات رهبر شهیدش بازگفته است. امید آنکه پژوهندگان تاریخ معاصر را به کار آید.

با توجه به اینکه جنابعالی به عنوان یکی از متهمین پرونده ترور علاء، در دادگاه محاکمه شهید نواب صفوی حضور داشتید، قطعاً از رفتارهای آن شهید بزرگوار در واپسین فصل حیات خاطرات جالبی دارید. شنیدن این خاطرات از زبان شما مغتنم است.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. ایشان در آن دوره هم، مثل همیشه بسیار شجاعانه و صریح برخورد کرد. یادم هست دادستان در دادگاه گفت: نواب صفوی مثل حسن صباح است یا توده‌ای است، شهید نواب گفت: حرف زیادی نزنید، ماهیت ما کاملاً مشخص است! دادستان پرسید: «شما هزینه‌های‌تان را چگونه تأمین می‌کردید؟» شهید نواب پاسخ داد: «زندگی ما فوق‌العاده مختصر بود و خرج چندانی نداشتیم. همان مخارج اندک را هم دوستان و برادران تأمین می‌کردند». دادستان پرسید: «اسلحه را هم می‌شود با پول مختصر تهیه کرد؟» شهید نواب جواب داد: «عده‌ای از تجار بزرگ بازار تهران از جمله آقایان موسویان، سید و آقایی این پول را در اختیار ما قرار دادند» و نام چند نفر دیگر را هم آوردند.

خطری برای آنها نداشت؟

اتفاقاً این سؤالی بود که در وقت تنفس دادگاه از ایشان پرسیدم و گفتم: حالاست که بروند و این بندگان خدا را به این جرم دستگیر کنند و آزار بدهند! شهید نواب گفت: «چاره‌ای نبود! اگر نمی‌گفتم این پول از کجا تهیه می‌شود، به ما تهمت‌هایی از قبیل توده‌ای و وابسته بودن می‌زدند که برای حرکت ما که یک حرکت اسلامی است، خوب نبود. آنها را می‌گیرند و یکی دو ماهی نگه می‌دارند و بعد آزاد می‌کنند. کسی را به خاطر تأمین منابع مالی نمی‌کشند.»

در عکس‌های دادگاه، شهید نواب لباس روحانیت به تن ندارد، در حالی که ایشان روی این موضوع حساسیت زیادی داشت. در این‌باره چه می‌دانید؟

بله، ایشان را خلع لباس کرده و به ایشان لباس شخصی داده بودند. آنها می‌دانستند شهید نواب روی این موضوع حساسیت زیادی دارد و این کار را کرده بودند تا هویت ایشان را زیر سؤال ببرند. شهید نواب در جلسه پرونده‌خوانی شالی به کمر داشت که می‌خواست آن را عمامه کند و به سر ببندد تا وقتی از ایشان عکس می‌گیرند با عمامه باشد، ولی مانع شدند و نگذاشتند. یادم می‌آید ایشان گفته بود: به جدم قسم در همین جوانی شهید می‌شوم!

چه کسانی در آن دادگاه محاکمه شدند؟

دادگاه نظامی در ۴ آذر ۱۳۳۴ تشکیل شد. ما هشت نفر بودیم: شهید نواب صفوی، شهید خلیل طهماسبی، شهید سیدمحمد واحدی، شهید مظفرعلی ذوالقدر- که ضارب حسین علاء نخست‌وزیر وقت بود- مرحوم سیدهادی میرلوحی، مرحوم احمد عباسی تهرانی، مرحوم علی بهاری و بنده.

به چه اتهامی محاکمه شدید؟

حسین آزموده معروف به آیشمن ایران، اتهام ما را قیام مسلحانه علیه حکومت مشروطه، تحریص مردم به مسلح شدن علیه سلطنت و حمل اسلحه غیرمجاز اعلام کرد. رئیس دادگاه سرتیپ قطبی و دادرس‌ها سرهنگ مدرسه‌ای، سرهنگ پورآذر، سرهنگ آذرپی و سرهنگ دستغیب و علی‌البدل‌ها سرهنگ حریری، سرهنگ عدل و دادستان سرلشکر آزموده بودند. نمایندگی او را هم دامادش سرگرد بهزادنیا به عهده داشت.

آزموده چه جور شخصیتی داشت؟

موجود بی‌حیا، پلید و خون‌خواری بود که از آدم‌کشی و شکنجه دادن افراد لذت می‌برد! درباره او زیاد گفته و نوشته‌اند.

از جریان دادگاه‌ها برای‌مان بگویید. این جلسه چه سیری را پیمود؟

دادگاه بدوی در دژبانی مرکز در خیابان سوم اسفند تشکیل شد که به دادرسی ارتش وصل بود. در واقع دادرسی ارتش قسمتی از ساختمان اداره دژبان بود و این دو ساختمان به هم راه داشت. اول دادگاه مقدماتی بود و بعد سری شد. شهید نواب در دادگاه اعتراض کرد و گفت: این دادگاه نظامی است و صلاحیت رسیدگی به اتهامات سیاسی را ندارد و دادگاه سیاسی باید با حضور هیئت منصفه و عمومی باشد. دادگاه هم به ظاهر اعتراضات را می‌گرفت و شور می‌کرد و بعد هم می‌گفت: اعتراض وارد نیست! دادگاه‌ها از ۴ دی تا ۱۲ دی ۱۳۳۴ در هشت جلسه تشکیل شدند. بیشتر فشار دادگاه روی نظریه‌پردازان فداییان اسلام یعنی شهید نواب صفوی، شهید خلیل طهماسبی و شهید سیدمحمد واحدی بود. البته چون خلیل طهماسبی، رزم‌آرا را که همپالکی آنها بود کشته بود، به او کینه بیشتری داشتند و به او فشار بیشتری می‌آوردند و دادستان بیشتر روی این موضوع تکیه می‌کرد.

شما در برخی گفته‌های پیشین، دادگاه را نمایشی دانسته‌اید. مستندتان برای این سخن چیست؟

بله، درست است که هشت جلسه ما را بردند و آوردند، ولی به نظر من آرا را از قبل نوشته و حاضر کرده بودند. دادگاه که تمام می‌شد، ما را برای خوردن ناهار و خواندن نماز می‌بردند. در دادگاه آخر هم دو سه ساعتی طول دادند و ما را برای شنیدن احکام‌مان بردند. خلاصه بعد از هشت روز احکام را صادر کردند.

وکیل هم داشتید؟

بله، وکیل تسخیری داشتیم. شهید نواب صفوی سه چهار نفر را برای وکالت معرفی کرد که هیچ‌کدام را قبول نکردند و خود دادرسی ارتش وکیل تسخیری تعیین کرد. وکیل ایشان دکتر شایان‌فر و وکیل من دکتر دانش بود.

در دادگاه تجدید نظر چه اتفاقاتی روی دادند؟

در آن دادگاه شهید نواب صفوی از تفکرات و کارهایش دفاع کرد. این دادگاه خیلی طول کشید. یکی از اتهاماتی که به ایشان زدند این بود که می‌گفتند: در ایران فقط توده‌ای‌ها با شاه مخالفند! می‌گفتند: شما چه جور مسلمان‌هایی هستید که آیت‌الله بروجردی از شما دفاع نکرد؟ شما با ایجاد تشکیلاتی که رعب و وحشت ایجاد می‌کند، کارهای حسن صباح را تقلید می‌کنید. دست به ترور می‌زنید، در حالی که ترور هیچ مجوز شرعی ندارد. شهید نواب صفوی پاسخ داد: «ما از مجتهدان جامع‌الشرایط مجوز شرعی داشتیم و در واقع به تکلیف شرعی خود عمل کردیم. با حزب توده ماهیتاً نمی‌توانیم ارتباط داشته باشیم، چون آنها ضد خدا هستند و ما موحد و مسلمان هستیم. تشکیلات حسن صباح هم غرض و هدف شخصی داشتند، در حالی که ما برای برقراری حکومت اسلامی مبارزه کردیم.»

سرانجام ما را به اتهاماتی که آزموده گفته بود، محکوم کردند که مجازاتی کمتر از اعدام نداشت. دادستان برای همه درخواست اعدام کرد، در حالی که همه‌شان می‌دانستند فقط سه نفر اقدام به اعدام کرده بودند و حتی سیدمحمد واحدی هم در این زمینه نقشی نداشت. در هر حال نهایتاً چهار نفر اول به اعدام و چهار نفر بعدی که بنده هم جزو آنها بودم به زندان‌های مختلف محکوم شدیم.

بعد از دادگاه، ما را از زندان دژبان به زندان لشکر یک پیاده در عشرت‌آباد بردند تا دادگاه تجدیدنظر در ۲۳ دی ۱۳۳۴ تشکیل شود. رئیس دادگاه تیمسار محمدتقی مجیدی، دادرس‌ها سرهنگ عزیزالله امیری، سرهنگ صدیق مستوفی، سرهنگ عزیزالله خیلتاش، سرهنگ منصورپور، سرهنگ شیخ‌الاسلامی، رئیس دادگاه سرهنگ فقیهی شیرازی و جانشین او سرهنگ صدر قلی بیات و منشی دادگاه سرگرد جمشیدی و دادستان این دادگاه سرهنگ اللهیاری بود. شهید نواب صفوی و یاران‌شان که یقین پیدا کرده بودند به شهادت خواهند رسید، در دادگاه تجدیدنظر با تمام قدرت از مواضع خود دفاع کردند. هدف آنها این بود که در تاریخ بماند که فداییان اسلام چه هدفی داشتند و چه کردند.

از فرازهای مهم دفاعیات شهید نواب صفوی در این دادگاه چه خاطراتی دارید؟

چند نکته جالب در دفاعیات هشت ساعته شهید نواب وجود داشت. یکی اینکه وقتی دادستان گفت شما که ادعا می‌کنید مسلمان هستید، چرا آیت‌الله بروجردی از شما حمایت نمی‌کند؟ شهید نواب صفوی گفت: «ایشان فقیه هستند و این صلاحدید ایشان است، ما در مقامی نیستیم که برای ایشان تعیین تکلیف کنیم، ولی به وظیفه دینی خود عمل می‌کنیم.»

نکته دیگر این بود که ایشان اشاره کرد: «در دوره مصدق می‌گفتند نواب صفوی و فداییان اسلام انگلیسی هستند و حالا می‌گویند توده‌ای و روسی هستیم». به نظر من شهید نواب صفوی از هیچ اتهامی به اندازه مارکسیست بودن ناراحت نشده بود.

در هر حال دادگاه دو روز طول کشید و در روز ۲۴ دی ۱۳۳۴ خاتمه یافت. ظاهراً مجیدی رئیس دادگاه که از اعدام نشدن ما چهار نفر ناراحت بود و به دادستان گفته بود تو به این رأی اعتراض کن تا من پی قضیه را بگیرم و هر هشت نفر اعدام و ریشه فداییان اسلام کنده شود. نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد که این‌طور نشد!

دیگران در دفاع از خود به چه نکاتی اشاره کردند؟

شهید سیدمحمد واحدی چند بار بلند شد که حرف بزند، ولی رئیس دادگاه اجازه نداد و از او پرسید: «چقدر درس خوانده‌ای؟» و او پاسخ داد: «تا سیکل اول و در علوم دینی هم تا مکاسب!» او هم گفت: «کسی که این‌قدر درس خوانده است، حق ندارد به قوانین استدلال کند». در جو سنگینی که ایجاد کرده بودند، اجازه حرف زدن به کسی نمی‌دادند. وکیل سیدمحمد به او گفت: «حالا چه اصراری است تو حرف بزنی؟» او گفت: «حالا که داریم از دنیا می‌رویم، باید از این فرصت برای دفاع از دین‌مان استفاده کنیم.» شهید نواب صفوی هم بسیار خوب صحبت می‌کرد و هم بسیار مؤدب بود، لذا به‌جای همه از مواضع فداییان اسلام سخن گفت و به نظرم به شهیدسیدعبدالحسین واحدی هم اشاره کرد. پس از دادگاه موقعی که آنها را برای اعدام می‌بردند، شهید نواب به اللهیاری گفته بود: «به اربابت آزموده بگو به شاه بگوید حرف همانی است که زدم!» ابداً کسی نبود که از موضع خودش پایین بیاید. در دادگاه هم وقتی از او پرسیدند اگر آزاد شوی چه کار می‌کنی؟ گفته بود: «بدون لحظه‌ای تأمل به تکلیف شرعی‌ام عمل می‌کنم!»

احکام صادره دقیقاً حاوی چه مطالبی بودند؟

شهدان نواب صفوی، سیدمحمد واحدی، خلیل طهماسبی و مظفرعلی ذوالقدر اعدام، سیدهادی میرلوحی با دو درجه تخفیف شش سال زندان، بنده با دو درجه تخفیف پنج سال زندان، احمد عباسی تهرانی چهار سال و علی بهاری سه سال.

از حال و هوای محکومین به اعدام برای‌مان بگویید.

همگی شاد بودند و می‌خندیدند! رئیس دادگاه از طهماسبی پرسید: «چرا می‌خندی؟ اعدام خنده دارد؟» شهید سیدمحمد واحدی جواب داد: «چرا نخندیم؟ ما داریم به سوی معبود خود پرواز می‌کنیم و تنها هم نیستیم» با این حرف او همگی زدند زیر خنده! دادرس‌ها و مقامات دادگاه با حیرت به آنها نگاه و فکر می‌کردند آنها دیوانه شده‌اند، در حالی که آنها واقعاً از شوق شهادت می‌خندیدند. شهید نواب با شنیدن حکم همان‌جا روی زمین سجده کرد. وقتی علت را پرسیدند، گفت: «عمری در نمازم از خدا شهادت خواسته‌ام و امروز به آرزویم رسیدم. به این دلیل است که سجده شکر به‌جا آوردم.»

> **روز ۲۶ دی ما را به لشکر ۲ زرهی بردند. عصر بود. دیدم شهید نواب صفوی لباس روحانیت به تن دارد و بسیار خوشحال است. با شعف خاصی گفت: «بالاخره لباسم را گرفتم!» در زمان فرجام‌خواهی، به زور لباسش را گرفته و همان‌جا بود که قسم خورد با لباس روحانیت شهید خواهد شد**

حکم اعدام دوستانتان چگونه به اجرا درآمد؟

روز ۲۶ دی ما را به لشکر ۲ زرهی بردند. عصر بود. دیدم شهید نواب صفوی لباس روحانیت به تن دارد و بسیار خوشحال است. با شعف خاصی گفت: «بالاخره لباسم را گرفتم!» در زمان فرجام‌خواهی، به زور لباسش را گرفته و همان‌جا بود که قسم خورد با لباس روحانیت شهید خواهد شد.

حکم اعدام آنها را شبانه به آبعلی بردند و به امضای شاه رساندند. ما را به زندان انفرادی بردند. نیمه‌شب صدای الله‌اکبر سیدمحمد واحدی ما را بیدار کرد. من و احمد تهرانی هم‌سلول بودیم و علی بهاری و سیدهادی میرلوحی در سلول دیگری بودند. هیچ‌کدام نمی‌دانستیم آنها کجا هستند و آنها هم از ما خبر نداشتند. اوایل خیلی گیج بودیم و نمی‌دانستیم کجا هستیم.

شب بیست و هفتم دی بود که صدای مناجات، قرآن و دعا را به شکلی مبهم شنیدیم. خواستیم از سوراخ در ببینیم بیرون چه خبر است که سربازی که جلوی در ایستاده بود تشر زد که عقب برویم! کمی بعد در روبه‌روی سلول ما باز شد و شهید نواب صفوی جلوتر از همه و پشت سرش سه شهید دیگر آمدند. پشت سر همه هم اللهیاری نماینده دادستان آمد.

صبح که رفتیم وضو بگیریم، دیدیم آیت‌الله کاشانی و عبدالقدیر آزاد و بعضی از اعضای جبهه ملی هم در زندان هستند. اوضاع بعضی‌های‌شان خیلی خوب بود. مثلاً بعضی از آنها در اتاقی که پنجره رو به باغ، مبل، فرش و میز داشت زندانی بودند! یکی از همین‌ها صبح موقع وضو، آقای سیدهادی میرلوحی را به‌جای آقای بهاری اشتباهی می‌گیرد و می‌گوید: «می‌خواهم به تو خبری را بدهم که نباید به میرلوحی بگویی! امروز صبح آن چهار نفر را تیرباران کردند». ما خودمان صدای تیر را شنیده بودیم، ولی فکر نمی‌کردیم ۱۰ روز فرصت فرجام‌خواهی را ندهند. برای‌مان قابل باور نبود.

صبح که شد ما چهار نفر باقی‌مانده را به یک اتاق دو در دو بردند که به‌قدری تنگ بود که باید سر و ته می‌خوابیدیم، اما دل‌مان خوش بود که با هم هستیم. دیدیم سیدهادی میرلوحی در حالی که می‌لرزید و آرام گریه می‌کرد آمد. پرسیدیم چه شده است؟ مطلب را گفت! بعد هم که آنها نگذاشتند عزاداری کنیم و یک مراسم ختم مخفی گرفتیم. شهید نواب صفوی به این ترتیب در سحرگاه ۲۷ دی ۱۳۳۴ همراه با یاران وفادارش شهید شد. فداییان اسلام در سکوت خود گریستند و بغض را در گلوی خود خفه کردند؛ بغضی که بالاخره تبدیل به فریاد شد و طومار سلطنت پهلوی را در هم پیچید.

ممنون از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.

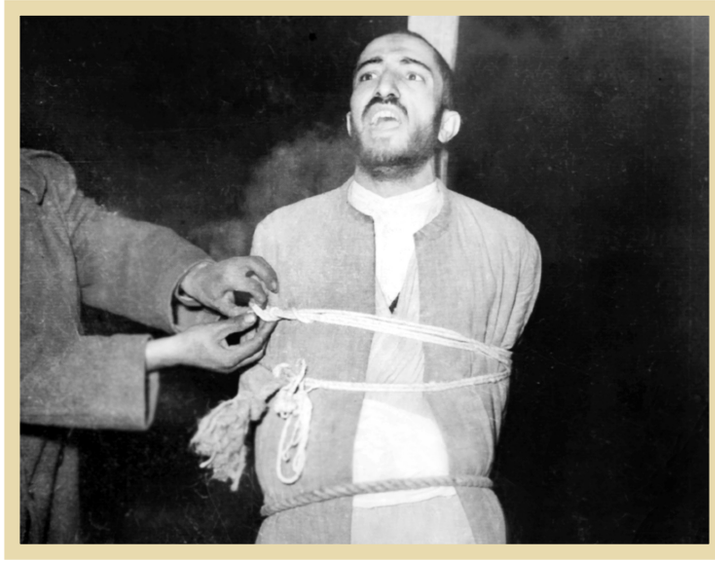

نیمه‌شب ۲۷ دی ماه ۱۳۳۴. شهید نواب صفوی پیش از شهادت اذان سر داده است

پیشخوان

یادکردی از سفر شهید سیدمجتبی نواب صفوی به شهر قم

نماد ایمان و اخلاص

■ آیت‌الله سیدعلی‌اکبر قریشی

بنده در دوران طلبگی، از جمله کسانی بودم که فعالیت‌های فدائیان اسلام را می‌پسندیدم و بدان گرایش داشتم. در همان دوره خاطرم هست که یک روز اطلاع دادند مرحوم نواب صفوی به قم می‌آید و امشب بناست در مسجد بالاسر حضرت معصومه(س) بعد از نماز مغرب و عشا سخنرانی کند. آن زمان هنوز ساختمان مسجد اعظم بنا نشده بود. بعد از نماز مغرب و عشا به حرم مشرف شدم. طلاب و مردم هم به‌تدریج می‌آمدند. دقایقی به آمدن نواب صفوی مانده بود که ناگهان منبر مسجد بالاسر حضرت معصومه(س) را برداشتند و بردند! تعدادی از فداییان اسلام که از قبل آمده بودند داد و بیداد راه انداختند که چرا منبر را برداشتید؟ این چه کاری است که می‌کنید؟ مگر نمی‌دانید آقاسیدمجتبی می‌خواهند سخنرانی کنند؟... ولی گوش نکردند و منبر را بردند و مجلس به‌هم خورد. در همین لحظات بود که شهید نواب صفوی وارد شبستان بالاسر شد. چون اثری از منبر ندید، بلافاصله بر دوش دو نفر از فداییان اسلام قوی‌هیکل و بلند قامت قرار گرفت و گفت: «اگر منبر چوبی را برداشتند، منبر روحی حاضر است!» این حرکت سلحشورانه او همه را به حیرت انداخت. آنگاه سخن خود را آغاز کرد. پس از مدتی ظاهراً کسانی که منبر را برداشته بودند و با دستگاه ارتباط داشتند، با صدای بلند گفتند: «آقای نواب! اشتباه شده است! اگر اجازه بدهید سخنرانی شما بماند برای فرداشب. همین شبستان بالاسر را آماده می‌کنیم و منبر را می‌گذاریم. شما تشریف می‌آورید و سخنرانی می‌کنید.»

مرحوم نواب این حرف‌ها را که شنید قبول کرد و گفت: «مانعی نیست. فردا شب می‌آیم و سخنرانی می‌کنم. امشب فقط برادران ما (فداییان اسلام) را عصبانی و ناراحت کردند. فردا منبر می‌روم.» از دوش فداییان اسلامی پایین آمد و رفت. فردا شب بعد از نماز مغرب و عشا من باز هم به حرم شبستان بالاسر رفتم. منبر را گذاشته و آماده کرده بودند. مردم هم بیشتر بودند. مرحوم نواب همچنان با شکوه و جذابیت ویژه خود به همراه همرزمانش وارد شد و بر فراز منبر قرار گرفت. عده‌ای از فداییان اسلام که تنومند و بلند قد بودند، به حالت محافظت در دو طرف منبر ایستادند. نواب در ابتدا خطبه خواند و سخنرانی کرد. بسیار جذاب و دیدنی بود و با آن جثه کوچک و به ظاهر ضعیف و نحیف چنان شکوهمند و نورانی بود و چنان تند و آتشین سخن می‌گفت که سخنش دل‌ها را منقلب و مجذوب می‌ساخت، به‌راستی که زبانش در انتقاد از ستمگران و درباریان ظالم و شاه وابسته به بیگانگان همچون ذوالفقار جدّش امیر مؤمنان بود. چنان با یقین و متقن و از روی ایمان و اعتقاد در عین حال مطابق با واقعیات جامعه حرف می‌زد که صد در صد بر دل‌ها می‌نشست و قلب‌ها را تسخیر می‌کرد. شهید نواب صفوی به افشای جنایت‌های رضاخان و پسرش محمدرضا و نیز برخی از درباریان مؤثر در بدبختی مملکت چون اشرف پهلوی و برادران شاه و مقامات دربار پرداخت. البته بسیار تند و با حرارت حرف می‌زد و از کلمات و جملات کوبنده و تعبیراتی مطابق شخصیت پست آنان استفاده می‌کرد. حس می‌کردیم هیچ ترسی در وجود این سید بزرگوار و شجاع وجود ندارد و هر لحظه آماده مرگ و شهادت است و ملاحظه هیچ احتیاطی را نمی‌کند، جان بر کف و متهور و البته در راه خدا و به قصد اصلاح جامعه و آگاهی مردم و با هدف اجرای احکام اسلام فریاد می‌زد: «خاندان پهلوی و درباریان اسلام را از بین می‌برند، مملکت را به بیگانگان فروخته‌اند، همگی عاملان بیگانگان و استعمارگرانند، مردم را به بدبختی و تباهی می‌برند....»

حدود یک ساعت سخن گفت و همه اهل مجلس را چنان تحت تأثیر قرار داده بود که هیچ‌کس حرکت نمی‌کرد و همه سراپا گوش بودند. بعد از پایان سخنانش از منبر پایین آمد و وارد حرم حضرت معصومه(س) شد و زیارت کرد. آنگاه به فاصله کمی از ضریح ایستاد و به خواندن زیارت «جامعه کبیره» پرداخت. خدا می‌داند در آن لحظات معنوی چه حالی بر دل‌های بی‌غرض و مؤمن به برکت آن سید شهید مستولی شده بود. مرحوم نواب صفوی وقتی شروع به خواندن زیارت جامعه کبیره کرد، کلمات زیارت‌نامه را واقعاً از عمق جان ادا می‌کرد و کمی هم تند می‌خواند: «اَلسَّلامُ عَلَیکُمْ یا أَهْلَ بَیتِ النُّبُوَّه وَ مَوْضِعَ الرِّسالَه...» این زیارت کبیره و مفصل را با اخلاص تمام از اول تا آخر خواند و دستش را مرتب به سوی ضریح مطهر حضرت معصومه(س) تکان می‌داد. انگار واقعاً با حضرات معصومین(ع) و دختر حضرت موسی بن جعفر(ع) حرف می‌زد و رودررو به آن حضرت خطاب می‌کرد. واقعاً با حضور قلب و توجه دل می‌خواند و مضامین آن در عمق جانش جاری بود. از مشاهده این حالت معنوی آن شهید بزرگوار غرق در حیرت شده بودم. خودم تا آن شب نه نام زیارت جامعه کبیره را شنیده و نه خوانده بودم. آشنایی اینجانب با آن زیارت‌نامه معنوی، عرفانی و محتوای عمیقش به برکت نواب صفوی و از یادگارهای آن شب به یاد ماندنی است. نواب پس از پایان زیارت جامعه حرم را ترک کرد و به همراه فداییان اسلام رفت. دیگر نمی‌دانم آن شب در قم ماند یا رفت، اما لذت آن شب روحانی و معنوی هنوز در دل و جانم مانده است و همین مقدار را که نقل کردم به چشم خود دیدم، اما جا دارد مطالبی را که آن روزها شنیدم، در اینجا بیان کنم که مرحوم نواب در آن سفر می‌خواست به دیدن آیت‌الله بروجردی برود، ولی اطرافیان و دفتر آیت‌الله بروجردی مانع شدند و به ایشان تلقین و تفهیم کرده بودند که نواب خطرناک است و همیشه در میان شال گردنش اسلحه حمل می‌کند و احتمال می‌دهیم او می‌خواهد شما را ترور کند! بدین گونه مانع دیدار نواب با آیت‌الله بروجردی شده بودند.

شهید نواب صفوی در حال نماز / عکس از یوسف مازندی

> **زیارت‌نامه را واقعاً با حضور قلب و توجه دل می‌خواند و مضامین آن در عمق جانش جاری بود. از مشاهده این حالت معنوی آن شهید بزرگوار غرق در حیرت شده بودم. خودم تا آن شب نه نام زیارت جامعه کبیره را شنیده و نه خوانده بودم. آشنایی اینجانب با آن زیارت‌نامه معنوی، عرفانی و محتوای عمیقش به برکت نواب صفوی و از یادگارهای آن شب به یاد ماندنی است**